

ناکامی و پرخاشگری در رفتار اسفندیار با تکیه بر متن شاهنامه

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۸/۰۹

زینب باقری^۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۲/۰۹

دکتر محمدعلی داودآبادی^۲

مقاله پژوهشی

چکیده

اسفندیار، شاهزاده جوان و نیرومند ایرانی، فرزند خلف پدر قدرت طلب خود بود؛ گشتاسپ، پدر او، عقده قدرت طلبی داشت و نمی توانست به آسانی تخت پادشاهی را به عنوان حق الزحمه جان فشانی های اسفندیار پرداخت نماید. او فرزندش را در رسیدن به آنچه خود وعده داده بود، ناکام گذارد. این مقاله سعی می کند به شیوه تحلیلی - توصیفی به نتایج روانی این ناکامی در اسفندیار بپردازد و به این سوال پاسخ دهد که ناکامی در رسیدن به تخت شاهی چگونه بر رفتار اسفندیار، به عنوان یکی از قهرمانان شاهنامه، تأثیر منفی گذاشت و اسفندیار با چه مکانیزمی توانست تنیدگی های روحی و روانی خود را تسکین ببخشد؟

در مکتب روانکاوی، فرضیه ناکامی - پرخاشگری مطرح شده است و مضمون آن به این صورت می باشد که هرگاه کسی در تلاش برای دستیابی به هدفی ناکام بماند، سائق پرخاشگری در وی فعال می شود. پرخاشگری به عنوان رفتاری تعریف می شود که به صدمه شخصی، روحی، فیزیکی یا تخریب اموال منجر شود و زمانی پدید می آید که در برابر خواسته های مطلوب فرد، سدی ایجاد شود. در مورد این شاهزاده جوان ایرانی نیز می توان این گونه برداشت نمود که فشار روانی ناکامی ها و تنیدگی ها در درون اسفندیار متراکم شد و ناخودآگاه، به صورت پرخاشگری، در رفتارش بروز یافت؛ بنابراین، او بدون اینکه متوجه باشد، خشم فشرده و انباشته شده خود را با استفاده از مکانیزم دفاع روانی «جابه جایی» به رستم که منبع ناکامی او نبود، متوجه ساخت؛ برای همین نمی توانست نسبت به رستم و پیشنهادهای معقول او منعطف باشد تا از بروز فاجعه جلوگیری کند.

واژگان کلیدی: شاهنامه فردوسی، اسفندیار، ناکامی، پرخاشگری.

۱. دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی اراک. (نویسنده مسؤول) ایمیل: Z93.bagheri@gmail.com

۲. عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی اراک

۱- مقدمه

با تغییر و تحول نوینی که در علم روان‌شناسی در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم (شولتز و همکاران، ۱۳۷۲: ۲۰/۱) به وجود آمد، رشته‌های دیگری چون علوم اجتماعی، فلسفه، اخلاق، هنر، زبان و... از روان‌شناسی و آراء نوین آن متأثر شدند (منصور و دادستان، ۱۳۷۱: ۷). در ادبیات نیز مکاتب جدید ادبی متأثر از دیدگاه‌های جدید روان‌شناسی پا به عرصه ظهور گذاشتند. نویسندگان و شاعران به بخش «ناهوشیار»^۱ انسان علاقه‌مند شدند (سیدحسینی، ۱۳۹۱: ۹۰۵؛ شمیسا، ۱۳۹۲: ۱۶۷؛ ثروت، ۱۳۸۵: ۲۴۰). نقد ادبی نیز در شاخه جدیدی به نام «نقد و تحلیل روان‌شناختی»^۲ با نگرشی متفاوت از دیدگاه‌های سنتی به کاوش آثار ادبی پرداخت.

از سوی دیگر، شاهنامه فردوسی، فرافکنده ناخودآگاهی جمعی ایرانی است و دربردارنده آرمان‌ها و عقاید نیاکان این مرز و بوم است. مهم‌ترین مسأله در این اثر ارزشمند، «انسان» با همه جنبه‌های وجودی اوست. علاوه بر آن، خرد بارور و دانش انسان‌شناسانه فردوسی، به این اثر جلای خاصی بخشیده است. لذا شاهنامه ارزش و اعتبار آن را دارد که با دقت مطالعه شود و از دیدگاه‌های نوین مورد ارزیابی و بازبینی واقع گردد؛ بنابراین این مقاله، به‌عنوان متنی بینارشته‌ای (نقد و تحلیل روان‌شناختی)، قصد دارد بر مبنای شواهد رفتاری و گفتاری اسفندیار، شاهزاده جوان و رویین‌تن شاهنامه، به بررسی روان‌شناختی رفتار او در مواجهه با ناکامی بپردازد. این مقاله با الهام از دیدگاه‌های روانکاوی بر اساس نظریه ناکامی-پرخاشگری فروید نگاشته شده است.

۲- پرسش تحقیق

این مقاله سعی می‌کند به شیوه تحلیلی-توصیفی، به نتایج روانی ناکامی در اسفندیار بپردازد و به این سوال پاسخ دهد که ناکامی در رسیدن به تخت شاهی، چگونه بر رفتار اسفندیار، به‌عنوان یکی از قهرمانان شاهنامه، تأثیر منفی گذاشت و اسفندیار با چه مکانیزمی توانست تنیدگی‌های روحی و روانی خود را تسکین بخشد؟

۱. the unconscious

۲. Psychoanalytical Criticism

۳- پیشینه تحقیق

به خاطر تأثیر انکارناپذیر شاهنامه در ثبت فرهنگ و تمدن ایرانی، این اثر عظیم همواره مورد توجه پژوهشگران خارجی و داخلی بوده است و در مورد این اثر سترگ، تحقیقات مهم و ارزشمندی صورت گرفته است. در سده اخیر این توجه و اقبال دانش پژوهان به شاهنامه فزونی چشمگیری داشته است. در مورد بررسی شخصیت‌های شاهنامه، چندین کتاب ارزشمند به نگارش درآمده است. صفا (۱۳۹۰) در اثر ارزشمند خود، «حماسه‌سرایی در ایران»، به پیشینه اسطوره‌ای و تاریخی برخی از شخصیت‌های شاهنامه پرداخته است. حمیدیان (۱۳۸۳) در فصل پایانی کتاب «درآمدی بر هنر و اندیشه فردوسی»، برخی از شخصیت‌های این کتاب را مورد بررسی و تحلیل قرار می‌دهد. سرامی (۱۳۸۸) نیز در کتاب «از رنگ گل تا رنج خار» هرگاه به شخصیت‌های داستانی کتاب می‌رسد، آن‌ها را مورد نقد و بررسی قرار می‌دهد.

در مورد شخصیت «اسفندیار» که این مقاله اختصاصاً در مورد اوست، آقای قاسم کرمی‌شاهیوندی (۱۳۹۱) پایان‌نامه‌ای با عنوان «تحلیل شخصیت گشتاسب و اسفندیار در شاهنامه با رویکرد روان‌شناسی» از دیدگاه سلسله نیازهای مازلو نگاشته است و در آن به بررسی و تحلیل نیاز به قدرت این دو شخصیت از شاهنامه پرداخته است. مقاله‌ای نیز با عنوان «چشمان باز بسته اسفندیار» به قلم سعید گنج‌بخش‌زمانی (۱۳۸۶) نیز وجود دارد که نویسنده در این مقاله کوشیده است با زبانی ادبی به بررسی و تحلیل فلسفی و روانی شخصیت‌های گشتاسب، رستم و اسفندیار، به مثابه اضلاع سه‌گانه مثلث این داستان بپردازد. دو متن اخیر، از لحاظ موضوعی، نزدیک‌ترین موضوع به عنوان این مقاله هستند؛ اما تفاوت‌های بسیاری با مقاله حاضر دارند؛ چرا که نویسنده در این مقاله سعی دارد ناکامی و پرخاشگری اسفندیار را مورد بازبینی قرار دهد و تأثیر آن را در رفتار این شخصیت اسطوره‌ای - پهلوانی در برابر رستم، مهم‌ترین و مطرح‌ترین شخصیت شاهنامه، مورد بحث و بررسی قرار دهد.

۴- بحث و بررسی

هرچند در اوستا و متون پهلوی از اسفندیار نام برده شده؛ اما این متون، به صورت دقیق و جزئی، به شخصیت او نپرداخته‌اند و با استمداد از این آثار، نمی‌توان خطوط اصلی چهره او را ترسیم نمود؛ اما شناخت شخصیت اسفندیار، تا حدودی، بر اساس متن‌های پس از اسلام (فارسی و عربی) امکان‌پذیر است. بیشترین اطلاعات در مورد شخصیت او را می‌توان در شاهنامه یافت.

در شاهنامه، بیش از هر متن دیگری، به جزئیات شخصیت اسفندیار اشاره شده‌است. در این کتاب، اسفندیار فرزند گشتاسپ، شاهزاده‌ای جوان، نیرومند و رویتن است و بزرگترین پهلوان دربار که بدون وجود او در نبردها چیزی جز شکست نصیب شاه ایران نمی‌شود؛ به این خاطر گشتاسپ، همواره به منظور ترغیب اسفندیار برای از بین بردن دشمنان، تخت شاهی را به او وعده می‌دهد؛ لیکن عاقبت این وعده فریبنده سبب خلق تراژدی اسفندیار می‌گردد.

داستان اسفندیار، در حقیقت، مرکب از دو تراژدی است؛ یکی از نظر رابطه گشتاسپ و اسفندیار که از این نظر داستان غم‌انگیزی است، از ترفند انزجاربرانگیز پدری برای از میان برداشتن پسرش و دیگری تراژدی اندوهبار رستم و اسفندیار که در نوع خود از عالی‌ترین تراژدی‌های جهان محسوب می‌شود. (صناعی، ۱۳۷۰: ۳۲۸) در این تراژدی اخیر، آنکه می‌کشد به اندازه آنکه کشته می‌شود، بی‌گناه است و مستحق همدردی است و همراهی.

با استناد به ابیات شاهنامه، گشتاسپ قدرت‌طلب^۱ از محبت بویی نبرده بود. او از عطوفت پدرش، لهراسب، سوءاستفاده نمود و به عنوان نقطه ضعفی، با آن پدر را در تنگنا قرار داد (فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۸ و ۶۲) و بدعتی جدید از طلب تاج شاهی را به وجود آورد (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۷). او از احساسات و عواطف پدرش سوءاستفاده کرد (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۸ و ۶۲). در مقطعی از زندگی‌اش هر نوع خفت و خواری را از بیگانگان تحمل نمود تا بتواند به اندیشه جاه‌طلبانه خود جامه عمل بپوشاند (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۴۲ و ۲۴). به حمایت بیگانگان شتافت و در تهدید ایران اعلام آمادگی کرد (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۵۸). در زمان حکومتش ثابت‌کرد اصول مهم کشورداری را نمی‌داند؛ با اعمال نابخردانه خود، ایران را در معرض حمله ارجاسب تورانی قرار داد (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۱۷۱). در نبردها شکست‌پذیر بود. (همان، ۱۳۷۵: ۱۳۷۵)

۱. با توجه به سرگذشت او در شاهنامه و برخی متون دیگر، این رفتارها از او یادداشت شده است؛ زیرا این شخصیت در برخی متون پهلوی چهره‌ای مثبت دارد.

۵/ ۱۸۵) دهن‌بین بود و با بدگویی گُرم به آسانی فریب خورد. (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۱۵۶) برای پهلوانان احترامی قائل نبود؛ چه در مورد زندانی کردن اسفندیار که پشت و پناه سپاه او بود، چه در مورد رستم، قهرمان ملی ایران (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۱۶۴ و ۲۹۹) نمک‌شناس بود؛ بعد از دو سال مهمان پور زال بودن، خواست رستم را دست‌بسته نزد او آورند (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۲۹۹). در مورد دادن تاج پادشاهی به اسفندیار دروغ گفت و سوگند خورد؛ اما این سوگندها فریبی بیش نبود (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۲۰۳). نسبت به اسفندیار بسیار بی‌عاطفه بود و شاید به شیوهای نفرت‌انگیز تاج و تخت شاهی را بر محبت فرزند ترجیح داد و برای این‌که مبادا برای واگذاری تخت شاهی، تحت فشار قرار گیرد، اسفندیار را به قتلگاه فرستاد. (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۶۲ و ۱۸۳)؛ به‌گونه‌ای که گریستن و پیرهن دریدنش در مرگ اسفندیار، هیچ‌کس را برای سوگوار بودنش در مرگ فرزند فریب نداد.

بزرگان ایران گرفتند خشم	وز آرم گشتاسپ شستند چشم
به آواز گفتند: «کای شوربخت	چو اسفندیاری تو، از بهر تخت
به زابل فرستی به کشتن دهی	تو بر گاه تاج مهی بر نهی

(همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۴۲۷)

از دیدگاه وراثتی باید گفت: اسفندیار فرزند خلف همان مردی است که اصرار داشت پدرش تخت شاهی را پیش از موعد به فرزندش عطا نماید. پدر و پسر، در این ویژگی اخلاقی، به‌شدت به هم شباهت داشتند. رفتار آن‌ها، در این مورد مشابه، اما بهانه‌هایشان متفاوت بود. هر دو احساس می‌کردند به قدرت شاهی نیاز دارند؛ آن‌ها هر دو برای رسیدن به قدرت، حرمت نفس خود را کنار گذاشتند. پدرش برای تحت فشار گذاشتن لهراسب، به حالت قهر راه غربت را در پیش گرفت و اسفندیار نیز با حالتی قهرگونه، از رفتن به نزد پدرش طفره‌رفت تا صدای اعتراض خود را این‌گونه به گوش او برساند. هر دوی آن‌ها به خاطر نرسیدن به آنچه می‌خواستند، در مقطعی از زندگی‌شان ناکام و روان‌رنجور گشتند و در این میان هم خود و هم دیگران را با رفتارشان آزرده‌اند.

شاید وراثت برخی از صفات ناشایست گشتاسپ را در اسفندیار به نمود گذاشته باشد؛ اما با این وجود، اسفندیار صفات نیکویی هم داشت که پدر از آن‌ها بی‌بهره بود. اسفندیار، در مقایسه با پدر بی‌عاطفه‌اش، فرد بامحبتی تلقی می‌شد. او در برابر برادر دوستی و علاقه‌اش به فرشیدورد تسلیم شد و به هوای او از رویین‌دژ بیرون آمد (فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۱۹۷)؛ برای نجات خواهرانشان هفت‌خوان را طی نمود (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۲۱۹)؛ در همه‌حال احترام پدر

را نگه می‌داشت؛ حتی زمانی که می‌دانست پدر او را به بهانه‌های واهی از تخت شاهی دور می‌کند (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۰۴).

در ابیات شاهنامه، اسفندیار جوان، نیرومند، رویین‌تن، شاهزاده و دارای مقامی اهورایی است. این صفات او را جذاب نشان می‌دهد؛ اما وقتی رفتارش با دقت مورد بررسی قرار گیرد، برخلاف این ظاهر فریبنده، شخصیت او نیز در خور تأمل است. اصولاً اسفندیار هم، با همه زورمندی و مقام والای پهلوانی‌اش، از ضعف نفس و سبکسری خالی نیست (اسلامی‌ندوشن، ۱۳۴۸: ۳۷۳). رفتار او برخاسته از تکانه‌های درونی بود. در تمامی مأموریت‌هایش، چه آن‌ها که برای ترویج دین بود و چه برای غلبه بر دشمن و حتی در نجات خواهرانش، همه را در قبال وعده‌ای به انجام رسانید؛ این کار، خلوص نیت او را زیر سوال می‌برد.

برای اسفندیار که یکی از مظاهر پاکی است، صفات بد یک‌یک مجال ظهور می‌یابند: جاه‌جویی، طلب میراث از پدر، پایمال کردن حق، هتک حرمت انسان‌های بزرگوار، دورویی، تذبذب، دروغ‌گویی و پیمان‌شکنی (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۳۵۷). با وجود این، آنچه عواطف ما را نسبت به اسفندیار تلطیف می‌کند، این است که او همواره مورد سلطه پدر بود و خبث طینت پدر در حق او، ترحم ما را برمی‌انگیزد و بر قضاوت‌مان نسبت به او تأثیر می‌گذارد.

۴-۱- ناکامی‌های اسفندیار

اسفندیار، به‌عنوان یک شاهزاده، به‌شدت تحت سلطه‌جویی پدرش بود. گشتاسپ، به‌جهت ایجاد انگیزه در او برای نبرد و غلبه بر تورانیانی که خودش از شکست آن‌ها عاجز بود، همواره به اسفندیار وعده تخت پادشاهی را می‌داد. این وعده مسبب انگیزه قوی برای اسفندیار جوان می‌شد؛ اما پس از هر پیروزی، پدر به وعده خود وفا نمی‌نمود و این بدقولی‌ها، مسبب اندوه اسفندیار می‌شد.

«...همی‌گفتی ار بازبینم تو را ز روشن‌روان برگزینم تو را
سپارم تو را افسر و تخت و تاج که هستی ز مردی سزاوار تاج
مرا از بزرگان از این شرم خواست که گویند گنج و سپاهت کجاست؟»
سخن‌ها جز این نیز بسیار گفت که گفتار با درد و غم بود جفت
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۰۱)

برخی از روان‌شناسان در مورد ناکامی معتقدند که همیشه هر آنچه را افراد می‌خواهند، نمی‌توانند به دست آورند. اگر افراد، با وجود آرزوی داشتن چیزی، در مسیر تلاش برای

دستیابی به آن با موانعی مواجه شوند و نتوانند از آن‌ها عبور کنند، دچار ناکامی^۱ می‌شوند (آذربایجانی و همکاران، ۱۳۸۵: ۳۰۶). ناکامی یعنی مسدود شدن راه‌های دستیابی به اهداف و اکثر مردم موقعیت‌های متعدد ناکامی را همواره تجربه می‌کنند.

اسفندیار در آنچه می‌خواست و مطلوب او بود، دچار ناکامی شده بود. توقعات بیش از حد گشتاسپ، اسفندیار را تحت سلطه جویی خود قرار داده بود و اسفندیار نمی‌توانست در این مورد برخوردی درست و منطقی داشته باشد. مشکل اصلی او، روبه‌رو شدن با پدر و بیان صریح خواسته‌هایش بود. او پادشاهی را حق مسلم خود می‌دانست و دوست داشت برای رسیدن به خواسته‌اش، قاطعیت و صراحت بیشتری به خرج دهد؛ بدین خاطر تهدید می‌کرد بدون رضایت پدر تاج بر سر می‌گذارد.

«...کنون چون برآرد سپهر آفتاب
سر شاه بیدار گردد ز خواب
بگویم بدو آن سخن‌ها که گفت
ز من راستی‌ها نیارد نهفت
و گر هیچ تاب اندرآرد به چهر
به یزدان که برپای دارد سپهر
که بی‌کام او تاج بر سر نهم
همه کشور ایرانیان را دهم...»
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۲۹۳)

این تهدیدها فقط در حد حرف بود؛ زیرا اسفندیار فاقد قاطعیت لازم برای بیان سخن اعتراض‌آمیز خود بود؛ بنابراین ترجیح داد از رفتن به نزد پدر خودداری کند و به این شیوه ناراحتی خود را به پدر ابلاغ نماید. ناکامی همیشه باعث ناراحتی و اضطراب می‌شود و شدت و ضعف این اضطراب‌ها و اندوه‌ها به درجه ناکامی بستگی دارد. پناه‌بردن به می و باده‌نوشی، نوعی تسکین‌طلبی برای گریز از این حالت روانی است؛ زیرا وقتی اضطراب افزایش یابد، موجب فشار روانی می‌شود (اتکینسون و همکاران، ۱۳۸۹: ۲۹۴).

نشد پیش گشتاسپ اسفندیار
همی بود با رامش و میگسار
دو روز و دو شب باده خام خورد
بهر ماهرویان در آرام کورد
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۲۹۵)

راه‌های مطلوب برخورد با ناکامی‌ها و تعارض‌ها متفاوت است و بستگی به تحمل روانی اشخاص دارد. «غالباً افراد به‌طور مؤثری با بحران‌ها و تغییر و تحولات زندگی مقابله می‌کنند» (توکلی، ۱۳۸۰: ۴۶)؛ اما در این برخوردها، اسفندیار ناکام، ناراحت و مضطرب،

^۱ frustration

نمی‌توانست قاطع و درست با پدرش برخورد نماید. او نمی‌توانست در ابراز خواسته خود قاطعیت به خرج دهد؛ به‌ناچار از خواسته اصلی خود کوتاه آمد، بین او و خواسته‌هایش فاصله افتاد و این نگران‌کننده بود.

۴-۲- جبران ناکامی

یکی از این راه‌های مقابله با ناکامی، راه جبران ناکامی است. «روان‌شناسان کلمه جبران را به کوششی اطلاق می‌کنند که شخص، وقتی در یک میدان موفق نمی‌شود، می‌کوشد با تلاش و صرف انرژی بیشتر در حوزه دیگری موفقیت کسب کند و این شیوه بسیار مطلوبی برای برخورد با ناکامی است» (شعاری‌نژاد، ۱۳۷۱: ۱۶۰). اسفندیار در رسیدن به خواسته‌اش، دچار ناکامی شده بود و این برای او اضطراب‌آور بود؛ اما او به‌درستی نمی‌دانست چگونه با عنصر ناکامی خود مقابله کند. او علت ناکامی خود را برون‌فکنی می‌کرد و بهترین چاره را در رفتن به سیستان و نشان‌دادن توانمندی خود در این آزمون جدید می‌دانست؛ آزمونی که شاه او را به چالش آن فراخوانده بود. انگار با سماجی که در نبرد با رستم به خرج می‌داد، تلاشی برای جبران ناکامی‌اش استتار شده بود.

اما این شیوه مقابله با مشکل، گاه مشکلات دیگری را به دنبال می‌آورد. شیوه‌هایی که فرد برای مقابله با استرس انتخاب می‌کند، جزئی از نیمرخ آسیب‌پذیری وی محسوب می‌شوند. اتخاذ خط‌مشی نامناسب در مواجهه با استرس، ممکن است در عمل مشکلات را افزایش دهد (توکلی، ۱۳۸۰: ۱۲).

تحمل ناکامی به توانایی شخص بستگی دارد. شخص برخوردار از سازگاری خوب، ناکامی را به‌عنوان یکی از واقعیت‌های زندگی می‌پذیرد. درست است که اسفندیار در رسیدن به تخت شاهی دچار ناکامی شد؛ اما واقعیت این بود که همه در دربار می‌دانستند لیاقت و شجاعت اسفندیار بی‌نظیر است و او بر لشکری و کشوری تسلط دارد و گشتاسپ، عملاً کار مهمی جز تکیه‌زدن بر تخت نداشت. به این خاطر از اسفندیار انتظار می‌رفت با این دلخوشی پدرکنار بیاید و خود را به آنچه که داشت، قانع سازد.

یکی تاج دارد پدر بر پسر تو داری اگر لشکر و بوم و بر
چو او بگذرد تاج و تختش تو راست بزرگی و اورنگ و بختش تو راست
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۲۹۴)



در باب مسأله کنار آمدن با ناکامی و صرف نظر کردن از پادشاهی و همچنین در مورد رفتن به سیستان (به قصد در بند کردن رستم)، اگر اسفندیار در این مورد به سخن مادرش توجه کرده بود، کمترین فایده قبول این مشاوره، رخ ندادن فاجعه؛ یعنی رخ ندادن تراژدی مرگ اسفندیار بود. اما اسفندیار، به علت احساس منفی درونی (در نرسیدن به تاج و تخت و برای بی بهانه کردن گشتاسپ) نمی توانست به درستی خود را با شرایط موجود انطباق دهد. بدین خاطر نمی توانست در مورد سخنان مادرش و برادرش، پشتون، به درستی قضاوت کند و صلاح کار خود را در پذیرفتن سخنان آنان بداند. «برای برخورد مؤثر با سلطه جویی باید ذهن را از باورهای ساده لوحانه و تصورات باطل شست» (اسمیت، ۱۳۷۰: ۴۱).

اسفندیار ناخواسته مایل بود خشم خود را از این ناکامی بر روی کسی یا چیزی خالی کند. «عوامل خارجی، مثل ناکامی، باعث برانگیخته شدن میل قوی برای آسیب رساندن به دیگران می شود» (آذربایجانی و همکاران، ۱۳۸۵: ۳۰۵). او از نظر تعادل روانی، ناخودآگاه مایل بود که با مبارزه و پرخاش، معطوف به هرکسی یا هر چیزی، اندکی از فشار روانی خود را کاهش دهد. او به بروز خشم نیاز روان شناختی داشت. گروهی از روان شناسان، «پرخاشگری را به مانند پاسخی به ناکامی توصیف می کنند. پرخاشگری، در این دیدگاه، سائقه ای بالقوه در درون فرد است که به عنوان پاسخی به نیروهای خارجی ای که وی را از رسیدن به هدف مطلوبش باز می دارند، ایجاد می شود. این سائقه به کاهش نیاز دارد و چنین کاهش، از طریق رفتار پرخاشگرانه، میسر می شود» (شالیت، ۱۳۷۳: ۹۸).

۴-۳- پرخاشگری های اسفندیار

در مکتب روانکاوی، فرضیه ناکامی- پرخاشگری مطرح شده است و مضمون آن به این صورت است که هرگاه کسی در تلاش برای دستیابی به هدفی ناکام بماند، سائق پرخاشگری در وی فعال می شود و این، به نوبه خود، رفتاری را برای صدمه زدن با شیء منبع ناکامی برمی انگیزد (اتکینسون و همکاران، ۱۳۸۹: ۲۹۴). پرخاشگری، به عنوان رفتاری تعریف می شود که به صدمه شخصی، روحی، فیزیکی یا تخریب اموال منجر شود؛ هر چند این امر به قضاوت اجتماعی موکول است» (شالیت، ۱۳۷۳: ۱۰۰). اسفندیار چندین بار بر اساس توهم پاداش پیروزی با تاج و تخت اغوا شده بود. هر بار که کشور در خطر شکست بود، گشتاسپ از او می خواست دشمن را شکست دهد تا تخت شاهی را از آن خود کند و درست بعد از پیروزی، او را از پاداشی که وعده داده بود، ناکام می نمود. «پرخاشگری زمانی پدید می آید که در برابر

انگیزه‌های نهاد سدّی ایجاد شود و ناکامی دست‌دهد» (نریمانی، ۱۳۸۳: ۳). فشار روانی این ناکامی‌ها در درون اسفندیار متراکم شده و به‌صورت پرخاشگری در رفتار او نمود یافته‌بود. در مورد بروز پرخاشگری نسبت به منبع ناکامی، باید گفت در بسیاری از موارد، کسی که ناکام‌شده، نمی‌تواند نسبت به خاستگاه ناکامی پرخاشگری کند. در برخی موارد، شخص موجب ناکامی، چنان قوی است که حمله‌ور شدن به او خطرآفرین است. هنگامی که راه حمله به خاستگاه ناکامی بسته باشد، ممکن است پرخاشگری جابه‌جا شود؛ به این معنا که عمل پرخاشگرانه، به‌جای علت واقعی، متوجه شخص یا شیء بی‌تقصیر شود (اتکینسون و همکاران، ۱۳۷۱: ۱۴۵).

در مورد اسفندیار نیز این‌گونه بود. اسفندیار خشم و خروشی را که از ناکامی خود در نرسیدن به تاج و تخت داشت، نمی‌توانست به‌آسانی متوجه گشتاسپ نماید؛ چون او هم پادشاه و هم پدر بود و سرپیچی کردن از فرمان او را اجتماع نمی‌پسندید و عرف اجتماعی این بی‌حرمتی را ارج نمی‌نهاد؛ بنابراین اسفندیار خشم فشرده‌شده و متراکم درونی خود را متوجه رستم نمود، به زبان عامیانه‌تر، اسفندیار، ناخودآگاه، بر اساس مکانیزم دفاع روانی از نوع مکانیزم «جابه‌جایی»، خشم و عصبانیت خود را بر سر رستم خالی کرد و نسبت به او و پیشنهادهایش، به‌هیچ‌عنوان، انعطافی به خرج نداد.

اسفندیار خشمگین بود؛ اما احساس درونی‌اش این بود که در برابر شاه باید فرمانبردار بود. «چگونه کشم سر ز فرمان شاه» (فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۰۷) شاهی که خاستگاه و سرچشمه ناکامی اسفندیار بود. احساس اسفندیار، احساس دردناک طردشدگی بود. او در معرض سرکشی قرار داشت؛ ولی نمی‌توانست این سرکشی و پرخاش خود را به شاه نشان دهد. تکرار مداوم اینکه نمی‌توان از دستور شاه سرپیچی کرد، تلقینی برای مهار کردن اندیشه طغیان در برابر رفتار به‌دور از منطق شاه بود. جای بسی شگفتی است که اسفندیار در ماجرای در بند کشیدن رستم و آوردنش به دربار گشتاسپ، همواره حق را به رستم می‌دهد و در عین حال می‌ترسد از فرمان شاهانه گشتاسپ تمرد کند، مبدا آتش دوزخ به جان‌ش افتد. واقعاً اسفندیار معتقد به چنین عقوبتی برای سرپیچی‌اش از فرمان شاه است؟ واقعاً باور دارد که سرپیچی از فرمان شاه خودخواه توطئه‌گر مایه عذاب جهنم است؟ یا قصدش توجیه عمل زشت خویشتن است؟ (سعیدی سیرجانی، ۱۳۷۷: ۱۶۰).

اگر سر بیچم ز فرمان شاه بدان گیتی آتش بود جایگاه
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۳۶)

چگونه کشم سر ز فرمان شاه؟ چگونه گذارم چنین پیشگاه؟
(همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۰۷)

چنین داد پاسخ ورا نامدار که: «گر من بیچم سر از شهریار
بدین گیتی اندر نکوهش بود همان پیش یزدان، پژوهش بود»
(همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۳۸)

روان‌شناسان در عامل به وجود آمدن پرخاشگری اتفاق نظر ندارند؛ «فرویدی‌ها، پرخاشگری را بروز ناخودآگاه تاناتوس می‌شمارند. آدلر پرخاشگری را نمایش میل فرد به قدرت و کنترل دیگران تعریف می‌کند و برخی نیز آن را واکنشی در برابر موقعیت ناکام‌کننده تلقی می‌نمایند» (ماهر، ۱۳۸۳: ۱۲۴). گروهی از روان‌شناسان معتقدند پرخاشگری در ذات هر انسانی هست. به‌طوری‌که گاه در پی ناکامی، پرخاشگری به‌عنوان یک نیروی نهفته، به‌تدریج در شخص متراکم و فشرده می‌شود و نیاز به تخلیه پیدا می‌کند. طرفداران این دیدگاه معتقدند: «پرخاشگری همواره در پی ناکامی خواهد آمد و تنها عامل پرخاشگری، ناکامی است» (نریمانی، ۱۳۸۳: ۳). عامل پرخاشگری، هرچه باشد، بروز آن به‌خوبی در رفتار اسفندیار نمایان بود. او از فشار ناکامی، پا در مسیر سیستان نهاده بود و قصد داشت قدرت خود را برای بند زدن بر دست رستم به نمایش بگذارد. تأثیر فشارآور شرایط محیطی، باعث بروز پرخاشگری در اسفندیار شده بود.

اسفندیار دارای پتانسیل پرخاشگری بود و این پتانسیل نیاز به تخلیه داشت؛ وگرنه او را از درون می‌آزرد. رستم و اسفندیار، «هر دو پهلوانان گزیده و محبوب ایران‌اند و گناهی از هیچ‌یک از آنان سر نزده است. تا پایان با هر دو همدردی داریم. بیهوده می‌خواهیم که تقدیر دگرگونه شود و این دو از پرخاشگری بازایستند» (صناعی، ۱۳۷۰: ۳۲۸).

دو جنگی دو شیر و دو مرد دلیر چه دانم که پشت که آید به زیر
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۷۰)

۴-۳-۱- پرخاشگری غیرفیزیکی

پرخاشگری ممکن است به صورت فیزیکی، فعال و مستقیم نمایان گردد و یا ممکن است خود را به صورت لفظی، منفعل و غیرمستقیم نشان دهد. با این دیدگاه، می‌توان تحقیر و توهین‌های اسفندیار نسبت به رستم و خاندان او را توجیه نمود. اسفندیار در بند نهادن بر دست رستم مصرّ بود؛ اما با تمام احترامی که برای رستم قائل بود، نمی‌توانست این حکم ظالمانه را به او بقبولاند؛ چرا که رستم مردی نبود که نام و آوازه خود را مضحکه هوس یک‌شبه گشتاسپ نماید. مگر نه این که حفظ نام و اعتبار برای پهلوانان شاهنامه امری مهم است؟

«ز گفتار تو رامش جان کنم ز من هرچه خواهی تو فرمان کنم
مگر بند؛ کز بند عاری بود شکستی بود، زشت کاری بود
نبیند مرا زنده با بند کس که روشن‌روانم بر این است و بس»
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۳۵)

بدو گفت رستم: «گر آواز بند نبودی، دل من نگشتی نژند
مرا کشتن آسانتر آید ز ننگ و گر بازمانم به جایی ز جنگ»
(همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۴۰۱)

اسفندیار وقتی نتوانست با گفت‌وگو رستم را قانع نماید، این بار از شیوه تهاجم بی‌سروصدا استفاده نمود. او با تحقیر رستم در یک فرآیند آزار روانی، در قالب یک مشاجره آرام، به رستم توهین نمود و هدفش از این تهاجم کلامی، تضعیف روحیه رستم بود؛ اما باید دانست «تحقیر اسلحه فرد ضعیف است، پوششی است روی احساسات ناخوشایندی که در درون فرد روان آزار می‌جوشت. روان آزار پشت نقاب طعنه و شوخی پنهان شده است» (فرانس ایریگوین، ۱۳۸۸: ۱۴۹). اسفندیار سعی می‌کرد در مبادله کلامی دست بالا را داشته باشد؛ زیرا به خوبی می‌دانست ممکن است این برخوردهای تهاجمی غیرمستقیم، طرف مقابل را در هم بریزد و بی‌تعادل نماید؛ بنابراین با نکوهدن نژاد رستم، سعی داشت او را ضعیف جلوه دهد و شکست‌پذیری را به او تلقین نماید.

چنین گفت با رستم اسفندیار که «ای نیک‌دل مهتر نام‌دار
من ای‌دون شنیدستم از بخردان بزرگان و بی‌داردل موبدان
از آن برگزشته نیاکان تو سرافراز و دین‌دار و پاکان تو
که دستان بدگوهر دیوزاد به گیتی فزونی ندارد نژاد

فراوان ز سامش نهان داشتند همی رستخیز جهان داشتند
تنش تیره بد موی و رویش سپید چو دیدش دل سام شد ناامید
بفرمود تا پیش دریا برند مگر مرغ و ماهی ورا بشکرند...
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۴۰)

این تحقیر و توهین اسفندیار نسبت به رستم، نمودی از تهاجم و پرخاشگری کلامی است. «اسفندیار دست‌بردار نیست؛ اجداد رستم را یکسره نوکر باب نیاکان خود می‌خواند... وقتی سخنان دو طرف به اوج تندی می‌رسد، چنین می‌نماید که نبردی پیش‌هنگام درگرفته که فقط سلاح کم دارد» (حمیدیان، ۱۳۸۳: ۳۵۹).

۴-۳-۲- پرخاشگری فیزیکی

مبارزه مستقیم نمودی فیزیکی از پرخاشگری میان انسان‌هاست. انسان‌هایی که در برابر خواسته‌های دیگران ایستاده‌اند و آنچه را که آن‌ها می‌خواهند، سدّ نموده‌اند.

سلیحت همی جنگ را ساز کن وز این پس میماید با من سخن
پگاه آی و در جنگ چاره مساز مکن زاین سپس کار بر ما دراز
تو فردا ببینی به آوردگاه که گیتی شود پیش چشمت سیاه
بدانی که پیکار مردان مرد چگونه بود روز ننگ و نبرد...
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۴۳)

درگیری یا مبارزه، برخاسته از حالت ناهماهنگی و ناسازگاری است. وقتی شرایط به‌عنوان موقعیت ناخوشایند یا دلهره‌آور استنباط شود و موجب هراس در فرد شود، آنگاه انسان سعی می‌کند برای بازگشت به موقعیت قبلی و یا برگرداندن تعادل، کاری انجام دهد؛ یعنی برای رفع عامل مزاحم و یا تأثیر گذاشتن بر آن یا عقب‌نشینی در برابر آن، به تعادل در زمینه‌های عاطفی یا روانی برسد. به مفهوم دیگر، بازگشت به حالتی که در نظر رضایت‌بخش باشد، یا رسیدن به حالتی که کمتر اضطراب‌آور باشد.

در شاهنامه ذکری از داستان تولد اسفندیار نیامده است. آنچه در مورد او در شاهنامه ذکر شده، داستان مبارزات اوست. مبارزه برای دفاع از ایران در برابر ارجاسب تورانی (فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۲۰۹)، مبارزه طاق‌فرسا در هفت‌خوان برای نجات خواهران (فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۲۲۱) و مبارزه با رستم برای در بند کردنش (فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۴۰۵). زندگی

اسفندیار در مبارزه خلاصه شده است. بخش اصلی زندگی او مبارزه و مکانیسم مقابله است. حتی از چگونگی رویین تنی او سخنی به میان نیامده است. در شاهنامه زندگی او در مبارزه سپری می شود و در یک مبارزه ناخواسته به پایان می رسد. اصولاً همه مبارزات و درگیری های او ناخواسته اند و همه بنا بر میل پدرش صورت می گیرند.

۴-۳-۳- تاناتوس و پرخاشگری

فروید معتقد بود که در هر کسی دو «غریزه زندگی»^۱ و «غریزه مرگ»^۲ وجود دارد (کاپلان و سادوک، ۱۳۷۳: ۱/ ۵۲۰). غریزه مرگ انسان را به سمت نابودی و مرگ می کشاند. او همچنین عقیده داشت که: در درون انسان غریزه مرگ و زندگی در پیکاری پیوسته به سر می برند و غریزه زندگی از آثار تخریبی غریزه مرگ می کاهد و آن را تحت الشعاع خود درمی آورد؛ اما این غریزه از بین نمی رود؛ بلکه برای تسکین، به صورت تجاوز و پرخاشگری خود را نشان می دهد و به جای اینکه به فرد صدمه بزند، دیگران را مورد تخریب قرار می دهد (سیاسی، ۱۳۷۱: ۲۸). ستیزه گری نتیجه غریزه مرگ به خارج است. بسیاری از متخصصان تحلیل روانی، غریزه مرگ را دارای پایه زیستی می دانند و معتقدند که تهاجم پاسخ ارگانیزم در برابر ناکامی^۳ است (منصور و همکاران، ۱۳۶۵: ۲۴۴).

در این تراژدی، اسفندیار از اندیشه گشتاسپ آگاه است و خوب می داند هدف پدرش دور ساختن او از تاج و تخت شاهی است. از سوی دیگر هشدار مادرش، کتایون، در مورد رستم، به او آگاهی بیشتری می دهد؛ اما با وجود این، در این راه قدم می گذارد. فروید این گونه حرکت غریزی به سوی مرگ و نابودی را که ناخودآگاه است و از بدو تولد با ماست، غریزه تاناتوس می نامد. «طبق نظریه فروید، غریزه مرگ تمایل فرد به تلف کردن خود است که از زمان تولد با ماست» (شالیت، ۱۳۷۳: ۱۲۸). فروید حتی خشم و پرخاشگری را نمودی از این غریزه می داند. انسان بی توجه به قسمت هوشیار خود و به صورت ناهشیار و ناخودآگاه، سعی بر نابودی خود و دیگران دارد. «تاناتوس هدفش اختتام زندگی و تلف کردن آن می باشد، نوعی فرآیند سوخت و سازی که به تجزیه فرد منجر می شود. این غریزه ای است که

۱. eros

۲. Thanatos

۳. frustration



به نوع مخرب رفتار پرخاشگری، چه در برابر فرد، چه در برابر کل دنیا می‌انجامد» (شالیت، ۱۳۷۳: ۹۷).

اسفندیار، کتایون، پشوتن و حتی بهمن، فرزند اسفندیار، همگی اعتقاد دارند رستم شجاع، بی‌باک و فردی شایسته است؛ اما با وجود این، اسفندیار قصد بندنهادن بر دست رستم را دارد که نمی‌توان دلیلی منطقی برای آن تراشید. «دیگر نه اندرزهای مهربان مادر می‌تواند از این کار شوم‌فرجام بازش دارد و نه پندهای خردمندانه برادر؛ شتابان به پیش می‌تازد و حتی هشدار روزگار را به چیزی نمی‌گیرد» (مسکوب، ۱۳۸۴: ۳۵). کتایون برای منصرف کردن فرزندش از رفتن به سیستان و نبرد با رستم، او را این‌گونه پند می‌دهد:

ز گیتی همی پند مادر نیوش	به بد تیز مشتاب و بر بد مکوش
سواری که باشد به نیروی پیل	به پیکار خوار آیدش روی نیل
بدرّ جگرگاه دیو سپید	ز شمشیر او گم کند راه شید
همی شاه هاماوران را بکشت	نیارست گفتن کس او را درشت
به کین سیاوش ز افراسیاب	ز خون کرد گیتی چو دریای آب
مده از پی تاج سر را به باد	که با تاج، شاهی ز مادر نژاد
که نفرین بر این تخت و این تاج باد	بر این کشتن و شور و تاراج باد

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۰۶)

اسفندیار با علم و آگاهی نسبت به صحت گفته‌های مادر و در تأیید سخنان او پاسخ می‌دهد؛ اما باز با آوردن دلیلی غیرمنطقی کار خود را توجیه می‌کند:

چنین پاسخ آوردش اسفندیار	که ای مهربان این سخن یاد دار
همان است رستم که دانی همی	هنرهاش چون زند خوانی همی
نکوکارتر زو به ایران کسی	نیاید پدیدار بجویی بسی
مر او را به بستن نباشد سزا	چنین بد نه خوب آید از پادشا
ولیکن نباید شکستن دلم	که چون بشکنی دل ز تن بگسلم
چگونه کشم سر ز فرمان شاه	چگونه گذارم چنین پیشگاه

(همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۰۷)

اسفندیار، برخلاف میل مادر، راهی سیستان می‌شود و در مسیر حرکت به سیستان، نشانه‌هایی از فاجعه را می‌بیند. بر سر دوراهی سیستان و گنبدان‌دژ، شتری که پیشاپیش کاروان است، می‌نشیند و هرچه می‌کنند از جای تکان نمی‌خورد. با وجود اینکه این اتفاق را

فال بد می‌دانند؛ اما اسفندیار به این فال بد معتقد نیست و شتر را می‌کشد. بعد از این اتفاق، همچنان با سماجی غیرعقلانه قصد دارد رستم را دست‌بسته به نزد شاه ببرد. انگار سرپیچی کردن از فرمان نابخردانه گشتاسپ، در آیین اسفندیار گناهی نابخشودنی است:

اگر سر بیچم ز فرمان شاه بدان گیتی آتش بود جایگاه
(فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۳۶)

او پرخاش‌جویانه فقط در فکر پیروزی و برتری خود در این سفر است. اسفندیار به مادرش قول می‌دهد که با رستم محترمانه و مؤدبانه برخورد نماید (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۱۵۲) و در جواب سخنان پشتون می‌گوید: راه درست این است که با رستم به نرمی و احترام رفتار کنیم (همان، ۱۳۷۵: ۵/ ۳۳۸)؛ اما با وجود این، وقتی کار به مناظره مابین او و رستم می‌کشد، از بند نهادن بر دست رستم کوتاه نمی‌آید. ناهشیار و بر اساس غریزه تاناتوس، مقدمات جنگ و نابودی را فراهم می‌آورد. با توجه به نظریه فروید در مورد غریزه مرگ و زندگی، می‌توان این‌گونه برداشت کرد که حرکت اسفندیار به سمت سیستان، در حقیقت، حرکت غریزی ناخودآگاه است که تاناتوس او را بدان مسیر می‌کشاند. طبق نظریه فروید، غریزه مرگ یا تاناتوس، تمایل فرد به تلف کردن خود یا دیگران است. «آنجا که عشق نیست، مرگ هست با جلوه‌های بسیارش. در نبود عشق، جلوه مرگ خشم و خسونت است. نفرت و انتقام و در نهایت خودکشی و دیگرکشی» (صنعتی، ۱۳۸۵: ۲۴).

۴-۴- مرگ اسفندیار

همان‌گونه که مهر و محبت و عاطفه در بین افراد خانواده امری عادی است، کینه و نفرت و دشمنی نیز امری عادی به حساب می‌آید. «خانواده در عین حال که کانون محبت است، علت ناکامی‌های بسیاری است» (صناعی، ۱۳۷۰: ۳۱۶). گشتاسپ، نه از روی ناخودآگاه؛ بلکه با هوشیاری و آگاهانه، اسفندیار را به زابلستان فرستاد (بهار، ۱۳۷۶: ۱۹۶) و علم داشت به اینکه مرگ فرزندش در آن سرزمین به دست پور زال اتفاق می‌افتد. او، به محض آگاه شدن از سرنوشت تلخ اسفندیار، فرزند را به این سفر گسیل کرد و بهانه‌ای واهی برای این کار تراشید و بدین تدبیر شوم، شر اسفندیار جوان و رویین تن را از سر خود کم کرد. «از دیگر گره‌های بزرگ روانی آدمی، حسادت نسل پیر به نسل جوان است... این عقده روانی را در رفتار گشتاسپ با پسر خود، اسفندیار، به بهترین وجه می‌توان دید» (صناعی، ۱۳۷۰: ۳۱۷).



اندوه گشتاسب از مرگ اسفندیار جای بسی تعجب و شگفتی دارد؛ چرا که اسفندیار اگر در نبرد با یکی از دشمنان این مرز و بوم درمی‌گذشت، با افتخار در راه وطن و میهن جان داده بود؛ اما اسفندیار در نبردی که انجامش ضروری نبود و تنها یک هدف داشت، آن هم مرگ اسفندیار بود، جان داد. در این تراژدی، همه نگاه‌ها، غضب‌آلود، به گشتاسب خیره مانده است. اوست که به‌خاطر حرص فراوانی که به پادشاهی داشت، راهی غیرمنطقی را برای از دست ندادن پادشاهی به کار برد و علاوه بر اسفندیار، رستم را نیز، همانند بازیگرانی در صحنه شوم نمایش، به اجرای بازی واداشت. به‌آفرید و همای، دختران گشتاسب، اندوهبار از مرگ اسفندیار، پدرشان را این‌گونه ملامت کردند:

از ایدر به زابل فرستادیش	بسی پند و اندرزها دادیش
که تا از پی تاج بی‌جان شود	جهانی بر او زار و پیچان شود
نه سیمرغ کشتش نه رستم نه زال	تو کشتی مر او را چو کشتی منال
تو را شرم بادا ز ریش سپید	که فرزند کشتی ز بهر امید
جهاندار پیش از تو بسیار بود	که بر تخت شاهی سزاوار بود
به کشتن ندادند فرزند را	نه از دوده خویش و پیوند را

(فردوسی، ۱۳۷۵: ۵/ ۴۲۹)

گشتاسب از رستم خوشش نمی‌آمد؛ زیرا رستم با او چون کاووس و کیخسرو رفتار نکرده بود و از وقتی او به تخت شاهی نشسته است، در هیچ جنگی به یاری وی نیامده است. به اسفندیار نیز که به تاج و تخت وی چشم دوخته است، دلخوش نبود؛ بنابراین با خود اندیشید که آنان را به جان هم بیندازد؛ چرا که در این میانه یکی از دو رقیب کشته خواهند شد؛ بنابراین هر چه پیش آید خوش آید (سرامی، ۱۳۸۸: ۷۹۲). او با گسیل کردن اسفندیار به‌سوی سیستان، نه‌تنها اسفندیار را راهی سرزمین مرگ کرد؛ بلکه برای رستم، پهلوان محبوب شاهنامه نیز دردسری جدید فرستاد و زندگی او را در منطقه آرام و بی‌دغدغه زابل به چالش کشاند.

البته، در پایان، شاید بتوان مرگ اسفندیار را به گونه‌ای دیگر توجیه نمود؛ زیرا برخی از پژوهندگان در تحلیل علت فرزندکشی گشتاسب، برخلاف آنچه در شاهنامه مضبوط است، بیان می‌کنند نه گشتاسب پدری بی‌رحم و فرزندکش محسوب می‌شود و نه اسفندیار پهلوانی خام و بی‌تدبیر؛ بلکه آن دو، در حقیقت، مقهور خویشکاری‌های اساطیری و حماسی قصه‌اند (حیدری و صحرائی، ۱۳۹۵: ۸۶).

نتیجه‌گیری

شاهنامه، بزرگترین اثر حماسی، تاریخی و ادبی ما ایرانیان است. با وجود اینکه شخصیت‌های داستانی این اثر عظیم، در دنیای فرامکانی و فرازمانی زیست می‌کنند، داستان‌پردازان شاهنامه و مخصوصاً فردوسی بزرگ، در شخصیت‌پردازی اشخاص، چنان ماهرانه به ترسیم قهرمانان داستانی پرداخته‌اند که با دقت در افکار، رفتار و گفتار اشخاص در موقعیت‌های داستانی، می‌توان به جزئیات روحی و روانی آن‌ها پی برد. اسفندیار، شاهزاده جوان و نیرومند، از نظر وراثتی، فرزند خلف پدر قدرت‌طلب خود بود. او اغلب مأموریت‌هایش را در قبال وعده‌ای به انجام رساند و این مسأله خلوص‌نیتش را پرسش‌برانگیز می‌نمود. پدرش، گشتاسپ، بارها برای فرستادن او به نبرد، وعده پادشاهی را به او می‌داد. این وعده بزرگ، مسبب انگیزه می‌گشت؛ اما پس از هر پیروزی، گشتاسپ به وعده خود وفا نمی‌کرد. این برخورد‌ها اسفندیار را ناکام و ناراحت و مضطرب ساخته بود. از نظر تعادل روانی ناخودآگاه، مایل بود با پرخاش معطوف به هر کسی یا هر چیزی، اندکی از فشار روانی خود را کاهش دهد. او به بروز خشم نیاز روان‌شناختی داشت و با سماجی که در نبرد با رستم به خرج داد، ناخودآگاه در جبران ناکامی خود می‌کوشید.

منابع

- آذربایجانی، مسعود و همکاران. (۱۳۸۵)، **روان‌شناسی اجتماعی با نگرش به منابع اسلامی**، چاپ دوم، تهران: سمت.
- اتکینسون، ری‌تا. ل و ریچارد اتکینسون و ارنست هلیگارد. (۱۳۷۱)، **زمینه روان‌شناسی جلد ۱ و ۲**، ترجمه محمدنقی براهنی و دیگران، چاپ ششم، تهران: رشد.
- اتکینسون، ری‌تا. ل و همکاران. (۱۳۸۹)، **خلاصه زمینه روان‌شناسی هلیگارد**، ترجمه مشهدی فراهانی و مزگان سپاه‌منصور و مینا فراهانی، چاپ دوم، تهران: نشر وانی.
- اسلامی‌ندوشن، محمدعلی. (۱۳۴۸)، **زندگی و مرگ پهلوانان**، تهران: انجمن آثار ملی.
- اسمیت، مانوئل جی. (۱۳۷۰)، **روان‌شناسی اعتراض**، ترجمه مهدی قراچه‌داغی، چاپ چهارم، تهران: جمال‌الحق.
- بهار، مهرداد. (۱۳۷۶)، **پژوهشی در اساطیر ایران**، چاپ دوم، تهران: آگاه.
- توکلی، مهین. (۱۳۸۰)، **شیوه‌های مقابله با استرس و ارتباط آن با سلامت روانی**، چاپ اول، شیراز: قو.
- ثروت، منصور. (۱۳۸۵)، **آشنایی با مکتب‌های ادبی**، چاپ اول، تهران: سخن.
- حمیدیان، سعید. (۱۳۸۳)، **درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی**، چاپ دوم، تهران: ناهید.
- حیدری، علی و قاسم صحرایی. (۱۳۹۵)، «**نکته‌ای تازه در فرزندکشی گشتاسپ**»، فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، سال دوازدهم، شماره چهل‌وسوم، صص ۱۱۴-۸۵.
- سرامی، قدمعلی. (۱۳۸۸)، **از رنگ گل تا رنج خار**، شکل‌شناسی داستان‌های شاهنامه، چاپ پنجم، تهران: علمی و فرهنگی.
- سعیدی‌سیرجانی، علی‌اکبر. (۱۳۷۷)، **بیچاره اسفندیار**، چاپ اول، تهران: پیکان.
- سیاسی، علی‌اکبر. (۱۳۷۱)، **نظریه‌های شخصیت یا مکاتب روان‌شناسی**، چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران.
- سیدحسینی، رضا. (۱۳۹۱)، **مکتب‌های ادبی**، جلد ۱ و ۲، چاپ شانزدهم، تهران: نگاه.
- شالیت، بن. (۱۳۷۳)، **روان‌شناسی رزم و درگیری**، چاپ اول، تهران: صریر.

- شعاری نژاد، علی اکبر. (۱۳۷۱)، **درآمدی به روان شناسی انسان**، چاپ اول، تهران: آزاده.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۹۲)، **مکتب های ادبی**، چاپ چهارم، تهران: قطره.
- شولتز، دوان پی و سیدنی الن شولتز. (۱۳۷۲)، **تاریخ روان شناسی نوین**، جلد ۱ و ۲، ترجمه علی اکبر سیف و همکاران، چاپ دوم، تهران: رشد.
- صفا، ذبیح الله. (۱۳۹۰)، **حماسه سرایی در ایران**، چاپ پنجم، تهران: فردوس.
- صناعی، محمود. (۱۳۷۰)، **فردوسی استاد تراژدی**، مجموعه مقالات فردوسی و شاهنامه، به کوشش علی دهباشی، چاپ اول، تهران: مدبر، صص ۳۳۷-۳۰۹.
- صنعتی، محمد. (۱۳۸۵)، **صادق هدایت و هراس از مرگ**، چاپ چهارم، تهران: مرکز.
- فرانس ایریگوین، ماری. (۱۳۸۸)، **خشونت ایذایی در زندگی روزمره**، آزار روانی، ترجمه کیان فروزش، چاپ اول، تهران: دایره.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۷۵)، **شاهنامه**، جلد ۵، تصحیح جلال خالقی مطلق، کالیفرنیا: مزدا.
- کاپلان، هارولد و بنیامین سادوک. (۱۳۷۳)، **خلاصه روان پزشکی، علوم رفتاری- روان پزشکی بالینی**، ج ۴، ۳، ۲، ۱، ترجمه نصرت اله پورافکاری، چاپ دوم، تهران: آزاده.
- گنج بخش زمانی، سعید. (۱۳۸۶)، «چشمان باز بسته اسفندیار»، فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره شناختی، سال سوم، شماره ششم، صص ۱۳-۱.
- ماهر، فرهاد. (۱۳۸۳)، «رفتارهای پرخطر در اوقات فراغت جوانان، روندها و الگوها»، فصلنامه مطالعات جوان، شماره ششم، بهار ۸۳، صص ۱۴۴-۱۱۸.
- مسکوب، شاهرخ. (۱۳۸۴)، **مقدمه ای بر رستم و اسفندیار**، تهران: امیرکبیر.
- منصور، محمود و پریخ دادستان. (۱۳۷۱)، **روان شناسی ژنتیک ۲**، **روان تحلیل گری تا رفتارشناسی**، چاپ دوم، تهران: ژرف.
- منصور، محمود، پریخ دادستان و مینا راد. (۱۳۶۵)، **لغت نامه روان شناسی**، چاپ اول، تهران: ژرف.
- نریمانی، محمد. (۱۳۸۳)، **اختلالات رفتاری کودکان و نوجوانان**، چاپ دوم، اردبیل: نیک افروز.